

در این شماره:
هشت مارس ۲۰۱۳، جهانی و پر شمار
علاف یک سوال
صدقه‌های «سوسیالیستی» هوگو چاوز
شجاعت کشف حقیقت (بخش دوم)
آیا می‌توان برده کار نبود؟
گفت‌وگو با کارگران نقاش ساختمان

آتش • شماره ۱۶ • فروردین ۱۳۹۲
email: atash1917@yahoo.com

مهندسی انتخابات همیشگی و ناگزیر است

جمهوری اسلامی با انتخابات همزاد شد. آیت الله خمینی از همان لحظه سقوط رژیم سلطنتی اصرار داشت که باید هر چه زودتر فرایند سراسری برگزار شود تا مهر تایید جامعه پای نظام اسلامی بنشیند. در ۳۴ سال گذشته نیز تا توانسته‌اند بساط انتخابات راه انداخته‌اند؛ به طور میانگین هر سال یک انتخابات. اما در نظام فکری سران رژیم اسلامی: امت نیازمند قیام است و باید تابع مجتهدان و فقیهان و مقام ولایت باشد. کلام ولی فقیه فصل الخطاب است. منافع اسلام و اصول اسلامی بالاتر و برتر از هر چیز دیگر است و نظر و رای شهروندان باید کاملاً تابع این منافع و اصول باشد.

پس چرا حاکمان ایران بر برگزاری انتخابات اصرار دارند و هر بار کارزار تبلیغاتی گسترده‌ای را برای کشاندن مردم به پای صندوق‌ها و سپس نمایش چند هفته‌ای این «حضور شکوهمند و دشمن شکن» به راه می‌اندازند؟

مهم‌ترین نکته اینست که انتخابات فارغ از این که به چه شیوه‌ای برگزار شود، چه درصدی از مردم در آن شرکت کنند، فضایش داغ باشد یا سرد و بیروح، و بالاخره اینکه چه جناح یا فردی از آن پیروز بیرون بیاید، هیچ تغییر اساسی در ماهیت و کارکرد نظام حاکم ایجاد نمی‌کند. حتی اگر بیش از ۷۰ درصد رای دهندگان مخالف کلیت نظام جمهوری اسلامی و یا برنامه‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی‌اش باشند سرانجام خود را با این واقعیت روبرو می‌بینند که در پی هر انتخاباتی فلاکت، فقر، استبداد و احتیاق ادامه پیدا می‌کند و وضع روز به روز بدتر می‌شود. بنابراین اولین چیزی که حتی با یک نگاه گذرا به تجربه ۳۴ سال گذشته به چشم می‌آید اینست که: انتخابات ابزار تحکیم و تداوم نظام حاکم است و نه وسیله تغییر وضع موجود.

انتخابات بر عکس آنچه به نظر می‌آید صرفاً ساز و کاری برای گزینش مقامات بالای رژیم (از رئیس جمهور گرفته تا نمایندگان مجلس و شورای شهر) و یا

صحنه رقابت و میج انداختن جناح‌ها و باندهای درون حکومت نیست. کل فرایند انتخابات و چندین ماه سازماندهی برای برگزاری آن، جزیی از فعالیت نظام برای دنبال نمودن سیاه فرستادن مردم و چپاندن این فکر دروغ به اذهان عمومی است که شرکت در انتخابات یعنی شرکت در سرنوشت خود و جامعه. یا به دام انتخابات گذاشتن و دل بستن به این یا آن نامزد انتخاباتی، حلقه‌ای است که تک تک شهروندان را از نظر ایدئولوژیک به نظام حاکم متصل می‌کند. حداقل چند هفته‌ای تصور می‌کنند که «همه با هم» در یک فعالیت کلان و سرنوشت‌ساز همراه شده‌اند. گمان می‌کنند که علیرغم هر اختلاف یا دشمنی، بالاخره همه قبول کرده‌اند که در این «بازی مدنی» حضور مشترک داشته باشند. حتی اگر نتیجه انتخابات به دلخواه مردم نباشد، حتی اگر نظارت استصوابی، فیلتر شورای نگهبان، حکم حکومتی و تقلب انتخاباتی امیدشان را ناامید کند، شرکت در این بازی فریبکارانه چارچوب اعتراض‌شان را محدود می‌کند. از سیاست‌های ساختارشکنانه که لازمه‌ی رهایی از این وضع نکبت بار است فاصله می‌گیرند. به جای اینکه شعارشان «گور پدر این نظام ستمگر و انتخابات‌اش!» باشد، داد می‌زنند: «رای من کو؟» و خواهان انجام مجدد بازی می‌شوند.

رسانه‌های عمومی در کشاندن مردم به انتخابات و سازماندهی این ماجرا نقش مهمی بازی می‌کنند. منظور فقط رسانه‌های حکومتی و از همه مهم‌تر صدا و سیما نیست. رسانه‌های فارسی زبان دنیای سرمایه‌داری هم تنور انتخابات را گرم می‌کنند. اگر صدا و سیما به زور سرود و مارش، فیلمبرداری ویژه و مصاحبه‌های گزینش شده، چند هفته‌ای شلوغش می‌کند، رسانه‌های امریالیستی نرم و آرام انتخابات را در طول سال به عنوان تنها راه ممکن و مطلوب برای شرکت شهروندان در تعیین سرنوشت کشور تبلیغ می‌کنند و جا می‌اندازند. به ایران هم بسنده نمی‌کنند. شروع کارزار

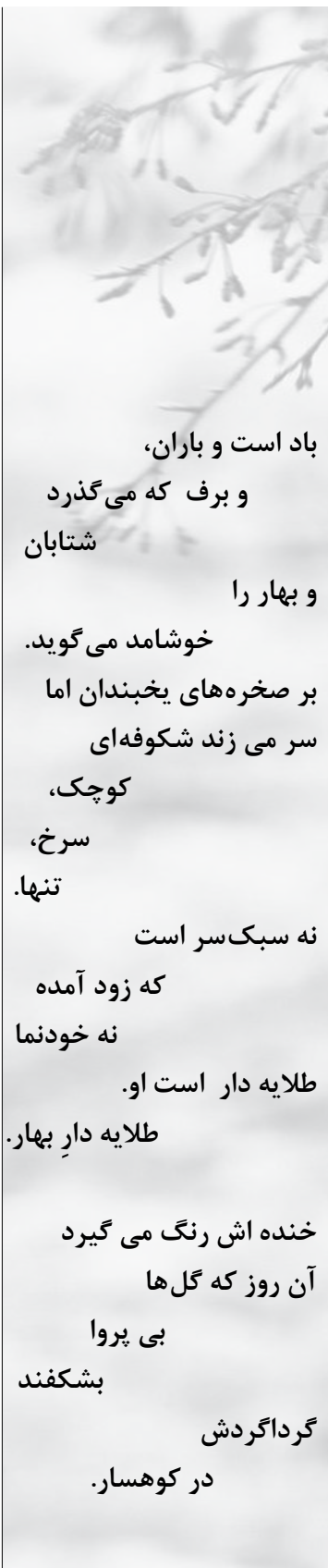
انتخاباتی در این کشور یا انجام انتخابات در آن کشور، بخش ثابت اخبار بی‌بی‌سی و صدای آمریکا است. کارشناسان سیاسی و روزنامه نگارانی که نقطه مشترک‌شان همراهی و همساز با نظام جهانی سرمایه‌داری است را روی آنتن می‌آورند تا به مردم بگویند:

همین که حق رای دارید و همین که پای صندوق‌ها حاضر می‌شوید کار ارزشمندی است. مهم نیست که آخر سر چیزی عوض نمی‌شود. حتی مهم نیست که اعتراض‌تان به تقلب انتخاباتی را سرکوب می‌کنند. مهم اینست که تمرین دموکراسی می‌کنید. مهم اینست که در یک چارچوب مدنی حرکت می‌کنید. مهم اینست که از فکر انقلاب و از عمل رادیکال و قهرآمیز فاصله گرفته‌اید.

ولی با وجود همه این فریبکاری‌ها و تحریف‌ها، تصاویر مستند تلویزیونی از سراسر دنیا خود به حد کافی گویاست. اخبار هر شبکه‌ای را که دنبال می‌کنی، جنگ و فقر و بدبختی و جنایت و خرافه مذهبی می‌بینی یا مردمی که صف کشیده‌اند برای انداختن رای در صندوق‌ها. این‌ها وقایعی در مقابل و متضاد با هم نیستند. برعکس کاملاً به هم مربوطند. ادامه بکدیگرند. همگی اجزاء یک نظام واحد ستم و استثمار سرمایه‌داری‌اند. هر یک گوشه‌ای از دیکتاتوری طبقه سرمایه‌دار را به نمایش می‌گذارد.

دیگر آن دورانی که توده رعیت‌ها، بردگان و زنان در قانون جایگاهی نداشتند و علناً از حقوق اجتماعی و سیاسی محروم بودند سپری شده است. دیگر زمانی که مبارزه برای «حق رای و شرکت در انتخابات» نشان از آزادی‌خواهی داشت و شاید می‌توانست جرعه مبارزات رادیکال علیه یک نظام سیاسی ضد مردمی را بزند گذشته است. حتی دیگر دورانی که رژیم‌های واپس‌گرا و ضد مردمی ترجیح می‌دادند مردم را «غیر سیاسی» نگه دارند و خواهان انتخابات‌های سوت و کور و حاشیه‌ای

ادامه در صفحه بعد



باد است و باران،

و برف که می‌گذرد

شتابان

و بهار را

خوشامد می‌گوید.

بر صخره‌های یخبندان اما

سر می‌زند شکوفه‌ای

کوچک،

سرخ،

تنها.

نه سبک‌سر است

که زود آمده

نه خودنما

طلایه دار است او.

طلایه دار بهار.

خنده اش رنگ می‌گیرد

آن روز که گل‌ها

بی‌پروا

بشکفند

گرداگردش

در کوهسار.

مهندسی انتخابات....

بودند هم به سر آمده است. در انتهای قرن نوزدهم میلادی (یعنی بیش از ۱۵۰ سال پیش) کارل مارکس بنیانگذار کمونیسم علمی در تشریح مفهوم حق رای و ماهیت انتخابات در نظام دموکراسی بورژوازی غرب چنین گفت: هر چند سال یک بار به ستمدیدگان اجازه می‌دهند که کسانی را از بین ستمگران برای حاکمیت بر خود انتخاب کنند. این حرف مارکس مربوط به دورانی بود که هنوز در بخش‌های گسترده‌ای از دنیا نظام‌های استبدادی قرون وسطایی فئودالی و ماقبل سرمایه‌داری برقرار بود و برگزاری انتخابات - و در مواردی وجود حق رای برای تمامی شهروندان - به تعداد انگشت‌شماری از کشورهای نسبتاً پیشرفته سرمایه‌داری محدود می‌شد. بعد از وقوع انقلاب‌های سوسیالیستی و گسترش جنبش‌های انقلابی و آزادیخواهانه در قرن بیستم که بیداری و بسط آگاهی سیاسی و اجتماعی صدها میلیون نفر را به دنبال داشت، به ناگزیر راه و روش حکومت داری و اعمال دیکتاتوری طبقات استعمارگر در کشورهای مختلف هم دستخوش تغییراتی شد. طبقات حاکم، نه یکباره که به تدریج، به این نتیجه رسیدند که برای بقاء و تداوم نظام نمی‌شود فقط به سرکوب نظامی و امنیتی و یا به خرافه ناسیونالیستی و مغزشویی مذهبی تکیه کرد. بلکه باید شیوه‌های جدیدی برای متصل کردن شهروندان به حکومت و مهار نارضایی‌ها و اعتراضات‌شان یافت. بر این مبنا، نگاه حکومت‌ها به مساله انتخابات و کارزار سیاسی و ایدئولوژیک حول آن به طور کلی تغییر کرد. نقش رسانه‌ها نیز در زمینه‌های مختلف پررنگ‌تر شد. تلاش برای روانشناسی اجتماعی، استفاده از نظرسنجی‌ها برای شکل دادن و جهت دادن به افکار عمومی، و تلاش برای جذب مشارکت توده‌ای در پیشبرد برنامه‌های ضد مردمی نظام حاکم در دستور کار رسانه‌های رسمی قرار گرفت. حالا دیگر هر چند سال یک بار ستمدیدگان را با تمام قوا تشویق می‌کنند و وا می‌دارند که کسانی را از بین ستمگران برای حاکمیت بر خود انتخاب کنند.

کل فرایند انتخاباتی در هر کشوری یک جریان مهندسی شده است و مهندسی کردن فقط به تعیین اینکه نام چه کسی از صندوق رای بیرون بیاید محدود نمی‌شود. مهندسی کردن فقط حذف کاندیداهای «نامطلوب» توسط شورای نگهبان، اختصاص پول‌های کلان از منابع دولتی و بخش خصوصی و سپاه و سهم امام برای تبلیغات این یا آن نامزد،

مستقر کردن افراد بسیج و اطلاعات سر صندوق‌ها، رای دادن چند باره افراد خودی با استفاده از شناسنامه‌های جعلی، تهدید کارمندان و کارکنان دولت، تطمیع افراد تحت پوشش کمیته امداد در آستانه انتخابات، پایین آوردن موقتی قیمت کالاهای اساسی در بازار، و یادستکاری وزارت کشور در شمارش آراء نیست. حتی در آزادترین انتخابات‌ها در نظام‌های پیشرفته دموکراسی بورژوازی (مثلاً در آمریکا) هم توده شهروندانی که منافع واقعی و اساسی‌شان در سرنگونی قهری و ریشه‌ای نظام ستم و استعمار است با تدابیر گوناگون جذب مکانیزم «انتخاب از بین ستمگران» می‌شوند. این چیزی جز مهندسی انتخابات نیست.

شاید زمانی که آیت الله خمینی از ضرورت برگزاری فوری فرآیند «جمهوری اسلامی آری یا نه؟» می‌گفت هدفش فقط مرعوب کردن مخالفان نظام اسلامی در داخل کشور (از جمله نیروهای کمونیست و انقلابی) و قدرت‌نمایی و نمایش مشروعیت خود در سطح بین‌المللی بود. اما سران جمهوری اسلامی به تجربه دریافتند که انتخابات هم مثل جنگ، یک نعمت الهی است. در ایران نتیجه هر انتخاباتی به سود یک جناح یا ائتلاف حکومتی و به ضرر باند‌های رقیب بوده است. تا به حال جناح‌های نفوذ خود بارها به ایجاد درگیری و تقلب و جوسازی متوسل شده‌اند و به این معنی «سلامت انتخابات» را برای خودشان زیر سوال برده‌اند. اما علیرغم همه این دعوایا و کنشکشی‌های واقعی، آنجا که مساله رابطه مردم (یا امت) با نظام حاکم در میان بوده همه جناح‌های حکومتی اعم از اصولگرا یا اصلاح طلب متفق القول بوده‌اند که شرکت در انتخابات را باید به طبقات و قشرهای محکوم و محروم قالب کرد. همگی حتی در اوج دعوایا بر ضرورت «برگزاری انتخاباتی شکوهمند و



کل فرایند انتخاباتی در هر کشوری یک جریان مهندسی شده است و مهندسی کردن فقط به تعیین اینکه نام چه کسی از صندوق رای بیرون بیاید محدود نمی‌شود.

گسترده» تاکید کرده‌اند. چرا که این‌ها علیرغم رقابت‌ها و جدال‌ها، همگی مدافع و نماینده یک نظام طبقاتی واحدند و انتخابات نیز ساز و کاری برای حفاظت از همین نظام است. اتفاقی نیست که بعد از انتخابات رسوای سال ۸۸ و سرکوب خونین و تشدید فضای امنیتی بعد از آن، باز هم اصلاح‌طلبان حکومتی بر ضرورت حفظ و تحکیم نهاد انتخابات و راه و روش انتخاباتی در جمهوری اسلامی تاکید می‌گذارند. اگر چه اخیراً بخش‌هایی از هیئت حاکمه طرح «حذف انتخاب مستقیم رئیس جمهور با رای همگانی و انتقال این کار به مجلس» را پیشنهاد کرده‌اند تا شاید جلو بحران‌های درونی و آشوب‌های

محتمل سیاسی را بگیرند اما این طرحی قطعی نیست، به سادگی نمی‌تواند اجرایی شود، و به معنی کنار گذاشتن ابزار انتخابات از سوی نظام جمهوری اسلامی هم نیست. شرکت واقعی مردم در تعیین سرنوشت جامعه اما مسیری دیگر دارد و نهادها و محدوده‌هایی متفاوت از انتخابات در چارچوب یک نظام واپس‌گرا - سرمایه‌داری - مذهبی را در بر می‌گیرد. شرط نخست تعیین سرنوشت خود توسط توده‌هایی که امروز بار ستم و استثمار سرمایه‌داری را بر دوش می‌کشند اینست که نظام طبقاتی حاکم به واقع و به طور همه جانبه در هم شکسته شود. این فقط یک تغییر و جا به جایی در قدرت سیاسی نیست. فقط این نیست که اداره امور جاری به افراد جدید و «با حسن نیت» که در جمهوری اسلامی مقامی و منصبی نداشته‌اند سپرده شود تا کارها را درست کنند. به معنی به قدرت رسیدن دوباره جناح‌ها و شخصیت‌های مغضوبی که زمانی خود در راس امور بودند و حال در نتیجه رقابت‌های درون هیئت حاکمه از قدرت بیرون رانده شده‌اند هم نیست. در هم شکستن نظام طبقاتی حاکم سه بُعد سیاست، اقتصاد

و فرهنگ را در بر می‌گیرد. نهادهای اقتصادی، نحوه تقسیم کار اجتماعی و نظام مالکیتی که بر بهره کشی از نیروی کار کارگران و زحمتکش‌ان و زنان جامعه استوار است باید از اساس دگرگون شود. نهادهای دستگاه بوروکراتیک دولتی و در مرکز آن نیروهای نظامی و انتظامی و امنیتی باید منحل شود. در عرصه فرهنگ نیز باید تحولات ایدئولوژیک تعیین‌کننده‌ای صورت بگیرد. ایدئولوژی واپس‌گرایانه مسلط که توجیه‌گر اطاعت و تسلیم توده‌ها و برتری یک گروه کوچک استثمارگر بر اکثریت جامعه است به زیر کشیده شود. باید خرافات مذهبی که آموزش و پرورش و زندگی مدنی و حقوق شهروندی را در منگنه خود دارد مورد نقد پیگیرانه و علمی قرار گیرد. باید مردسالاری و پدرسالاری و سنت‌های کهنه‌ای که زنان به عنوان نیمی از جامعه را در جایگاهی فرودست به بند کشیده، سرنگون شود.

بدون همه اینها، یعنی بدون سازماندهی و انجام یک انقلاب اجتماعی و گام نهادن در مسیر ساختمان سوسیالیسم، حرف از تعیین سرنوشت مردم توسط خودشان و در راستای منافع اساسی خودشان بی پایه و پوچ خواهد بود. پیشبرد انقلاب اجتماعی در گرو سازماندهی توده‌های کارگر و زحمتکش شهر و روستا، زنان و جوانان و روشنفکران نواندیش و ترقیخواه است؛ نیازمند فداکاری‌های عظیم و اتحاد آگاهانه مردم در مبارزه با قدرت حاکم و نیز به چالش گرفتن نقاط ضعف و عقب ماندگی‌ها و جنبه‌های تاریکی است که مرتباً و به ناگزیر در صفوف مردم و نیروهای پیشرو و راهبر انقلاب بروز می‌کند. در این راه طولانی و پر پیچ و خم، بخش‌های مختلف مردم به شکل‌های نوین و متنوع سازمان خواهند یافت. حلقه‌های ارتباط میان پیشروان و پیشاهنگان انقلاب با توده‌های مردم نیز به شکل‌های نوین و متنوعی ساخته خواهد شد. این نهادهای جدید انقلابی باید در پیوند با نیروهای حزب پیشاهنگ کمونیستی شالوده و زمینه ایجاد شکل متفاوت و نوینی از دولت را فراهم کنند. در چنان شرایطی، نامزد شدن و رای دادن در انتخابات‌ها معنا و مفهومی دیگر خواهد یافت. با هدف و دورنمایی متفاوت انجام خواهد شد. در چنان شرایطی هر رای شهروندان، هر تصمیم کمیته‌ها و شوراهای انقلابی، هر عزل و نصبی در سطوح مختلف قدرت سیاسی به اراده توده‌های آگاه واقعا در تعیین سرنوشت جامعه، اهداف طبقه انقلابی و پیشروی انقلاب کمونیستی در سطح کشور و دنیا موثر خواهد بود. ■



هشت مارس ۲۰۱۳ جهانی و پُر شمار



مارس (۱۸ اسفند ۱۳۹۱).

زنی در یک ایستگاه ترن زیرزمینی در لندن به نوا اعتراض رقصید: در آن ایستگاه مورد آزار جنسی قرار گرفته بود. زنی در یکی از زندان‌های آمریکا شعری را که در وصف رنج هایش سروده بود در جمع هم‌بندانش خواند. زنان لبنان در اعتراض به بی‌عملی دولت در قبال خشونت خانگی اعتصاب غذا کردند. زنان افغانستان با برگزاری فستیوال فیلم زنان سرنوشت خود را با زنان جهان پیوند زدند. زنان و مردان هند، هزاران هزار نفر، در ادامه جنبشی که از تجاوز گروهی به امانات و مرگ او آغاز شد به خیابان آمدند. زنان اروپای بحران زده در راهپیمایی‌ها و تجمعاتشان نتایج وخیم سیاست‌های اقتصادی بر زنان را به انتقاد گرفتند. در کنیا، غنا، مکزیک، آمریکا و... تجاوز، خشونت خانگی، قاچاق، پورنوگرافی و صنعت سکس محور اعتراض زنانی بود که به خیابان آمدند و گفتند بس است! و در ایران که هر گونه تجمعی قدغن است و هشت مارس روزی ممنوعه و حاکمیت سردمدار انواع خشونت علیه زنان، زنان در مجامع کوچک و بزرگ گرد هم آمدند، بحث کردند، انتقال تجربه کردند، تجدید عهد کردند و برای آینده نقشه ریختند.

در جهان امروز که سرمایه تمام عقب‌ماندگی‌ها را به کار می‌گیرد تا خون مردم و منابع طبیعی را بهتر بمکد خشونت علیه زنان شاید از همیشه وحشتناک‌تر باشد. در خاورمیانه دختر بچه ۱۲ ساله سر زامی‌رود، سال گذشته در انگلستان یک میلیون و ۲۰۰ هزار زن تحت خشونت و تجاوز خانگی قرار گرفته‌اند، هیچ کشوری در این دنیا از قاچاق زنان در امان نیست و در هنگامه بحران اقتصادی، صنعت سکس (خرید و فروش بدن زنان) از سودآورترین کسب و کارهاست. در ایران با گشت ارشاد و حجاب اجباری و قتل‌های ناموسی... دست به گریبانیم و معمولا خشونت را که مردان زندگی مان با کنترل تلفن و اس ام اس و ایمیل‌ها و نگاه‌های مشکوک و طعنه‌ها بر ما اعمال می‌کنند عادی می‌شماریم.

امسال جنایتی که در هند اتفاق افتاد و مهمتر از آن خشمی که سرریز شد، نه تنها آن کشور بلکه جهان را به شگفتی واداشت. این وقایع با «خیزش یک میلیاردی» ۱۴ فوریه در اعتراض به خشونت علیه زنان گره خورد و هزاران هزار نفر را در سراسر جهان به حرکت در آورد. در ادامه این حرکت بود که مبارزه با خشونت علیه زنان به مرکز اغلب مراسم‌های هشت مارس بدل شد. ریشه‌های این خشونت و عواملی که آن را تشدید می‌کنند در اعتراضات زنان رو آمد و به بحث و چالش کشیده شد: از پدرسالاری و فقر و جهانی سازی گرفته تا غارت منابع طبیعی و سیاست‌های امپریالیستی، از بنیادگرایی مذهبی و سنت گرفته تا جنگ سالاری و تجاوزهای نظامی، از مهاجرت و صدور کار ارزان گرفته تا سرکوب سیاسی...

هشت مارس امسال در جهانی بودنش، و در پر شمار بودنش، نوید مبارزات پرشور تری را در خود داشت. ■



عکس بالا: علیه خشونت در برازیلای برزیل

سایر عکس‌ها از بالا به پایین:

تئاتر خیابانی در گواتمالا سیتی

نواختن طبل علیه خشونت بر

زنان در ژوهانسبورگ، آفریقای جنوبی



فانوس‌ها علیه خشونت در

حیدرآباد هند

به آسمان می‌روند

درگیری با پلیس در

مانیل فیلیپین



علاف یک سوال!

شاید شما هم هر سال با مشاهده ردیف بودجه ویژه‌ای که دولت به مؤسسات و نهادهای رنگارنگ اسلامی و امور آموزش و تبلیغات مذهبی اختصاص می‌دهد به خشم می‌آید و خون خونتان را می‌خورد. شاید در آن لحظه تصویر کودکان خیابانی که در فقر و بی‌آیندگی و ایدز دست و پا می‌زنند از ذهن‌تان می‌گذرد. یا به هزاران کارگر بلا تکلیفی می‌اندیشید که ماه‌هاست دست‌مزد نگرفته‌اند و خود و خانواده‌شان محتاج نان شب مانده‌اند. یا خیل معتادان و تن‌فروشان جوان و نوجوانی را به خاطر می‌آورید که قربانی نظام طبقاتی حاکم، مناسبات ناعادلانه، سنت‌های کهنه و فشارهای اقتصادی و اجتماعی شده‌اند. شاید سرانگشتی حساب می‌کنید که با پولی که صرف انتشار و تبلیغ خرافه و ضدعلم و پرور کردن مشتی انگل در حجره‌ها و نهادهای مذهبی/دولتی می‌شود برای چه تعداد جوان می‌توان کار ایجاد کرد و زندگی چه تعداد خانواده را می‌شود از این رو به آن رو کرد. برای اینکه گوشه کوچکی از حیف و میل منابع مالی کشور و طرح‌های پوچ حکومت مذهبی را از نزدیک ببینید و معنی انگل بودن این جماعت را بهتر احساس کنید می‌خواهیم به یکی از سایت‌های اینترنتی که توسط طلبه‌های حکومتی ایجاد شده و کاربران و مراجعانش نیز عمدتاً از همین قماش‌اند نگاهی بیندازیم. دولت اسلامی به این‌ها پول و امتیاز می‌دهد تا افکار و باورهای را که در زیر خواهید خواند انتشار دهند.

نهادی به نام «مؤسسه تحقیقاتی حضرت ولی عصر» برای خودش سایتی راه انداخته است. گروه «عقاید شیعه» در این سایت، بحثی را دامن زده که به باور خودشان به یکی از مهم‌ترین پرسش‌های جامعه بشری مربوط می‌شود. پرسش اینست: آیا امام زمان در مدت طولانی غیبت ازدواج کرده است یا خیر؟ فکر نکنید که این سوال فقط از ذهن خلاق «گروه عقاید شیعه» برخاسته است. با خواندن مطلب متوجه می‌شویم که مدت‌هاست آخوندهای عالی‌رتبه و مجتهدان و طلبه‌های پیرو آن‌ها گرفتار این پرسش‌ها شده‌اند. به طور کلی سه رویکرد نسبت به این مساله وجود دارد. از زبان خودشان بشنویم:

یکم، «اگر ازدواج کرده و همسر دارد،

لازمه‌اش داشتن فرزند است و لازمه این نیز فاش شدن اسرار و شناسایی آن حضرت است که با حکمت و فلسفه غیبت منافات دارد.»

دوم، «اگر ازدواج نکرده است پس به سنت رسول خدا... و به امر شرعی مستحب عمل نکرده است که این هم با مقام و شأن آن حضرت نمی‌سازد...»

سوم، «اصل ازدواج یا عدم ازدواج آن حضرت جزء اعتقادات ما نیست بلکه از مسائل شخصی است که در روایات نیز به آن تصریح نشده و مورد بحث امامان قبلی نیز نبوده است...»

خب، در ادامه خواهیم دید که یک کنجکاو ساده در مورد زندگی خصوصی یک افسانه چطور این جماعت بی‌کار و مفتخور و فضول را به دردسر می‌اندازد. برای‌شان سوال پشت سوال پیش می‌آید و هر پاسخی که می‌دهند و هر استدلالی که می‌کنند افکار پوسیده و دغدغه‌های نازل‌شان بیشتر بر ملا می‌شود.

طرفداران نظریه مزدوج بودن امام زمان روی این نکته تاکید می‌کنند که احکام دین تفسیرپذیر نیست و استثناء هم بر نمی‌دارد. پیغمبر اسلام خودش گفته که نکاح سنت من است و هر کس از آن اعراض کند از من نیست! به علاوه در کتاب «الشموس المضيئه» آمده است که «آن حضرت با وجود سن زیاد از نظر جسمی جوانی قوی البنیه است... و نیز می‌دانیم که آن حضرت به سنت پیامبر (ص) عمل می‌کند، (و این برای) قبول این مطلب که آن جناب همسر و فرزندان دارد» کافی است.

گروه عقاید شیعه روایت مختلفی منجمله از امام جعفر صادق در تایید «هر کس ازدواج کند نصف دینش را به دست آورده است.»

«استحباب ازدواج فقط مختص به ازدواج دائم نیست بلکه شامل غیر دائم و ملک یمین (کنیزان!) نیز می‌شود...» «مقصود از استحباب ازدواج، استمرار آن تا پایان عمر است...»

«تعدد همسر نیز مستحب شرعی است.»

«دو رکعت نماز کسی که ازدواج کرده با فضیلت‌تر است از هفتاد رکعت نماز کسی که بدون همسر است.»

«ازدواج چه به صورت دائم و چه به صورت غیر دائم (موقت) مستحب شرعی

است... استحباب ازدواج مخصوص مشتاقان و کسانی که نیازمند به همسر می‌باشند نیست بلکه شامل غیر مشتاقان و کسانی که در خود احساس نیاز به همسر نمی‌کنند نیز می‌باشد.»

حتماً تا اینجا متوجه شده‌اید که ازدواج از نگاه این جماعت شکلی از رابطه و پیوند دو طرفه نیست که بر زمینه و در ادامه‌اش آشنایی و علاقه و نزدیکی فکری و عاطفی برقرار می‌شود. بلکه صرفاً راهی برای حل غریزه جنسی مردان است. «نیازمند به همسر می‌باشند» معنایی جز این ندارد. جالب است که حتی اگر مرد مسلمانی چنین نیازی را احساس نکرد باز هم مستحب شرعی است که ازدواج کند! چرا؟ به خاطر: «تکثیر نسل، ابقاء نوع انسانی و کثرت تعداد موحدین.»

این‌ها وقتی که می‌خواهند «غیر غریزی» فکر کنند و بحث را از مسائل زیر شکم ارتقاء دهند سطح دیگری از جهالت و تاریک‌اندیشی را به نمایش می‌گذارند. برای این‌ها علی‌السویه است که میلیون‌ها نفر در محرومیت و فلاکت و بی‌آیندگی دست و پا بزنند؛ بر تعداد افراد زیر خط فقر مرتباً اضافه شود؛ خدمات اجتماعی و درمانی و آموزشی روز به روز تحلیل برود؛ و جرم و جنایت و فساد گسترش پیدا کند. برای این‌ها «تکثیر نسل» مهم است آن هم احتمالاً تا ۱۵۰ میلیون نفر طی بیست سال آینده! از «بقاء نوع انسانی» می‌گویند اما در واقع شرایطی را می‌سازند که در آن افراد از حداقل زندگی و معیشت و فرهنگی که بتوان بر آن نام انسانی گذاشت محروم می‌مانند. و بالاخره می‌رسیم به حرف دلشان یعنی «کثرت تعداد موحدین» یا همان چیزی که قدیمی‌ترها تحت عنوان «درست کردن الله اکبر گویان» از آن یاد می‌کردند. این دیگر اوج جهالتی است که ریشه در روابط و طرز فکر جوامع پدرسالار و نظام‌های عشیره‌ای دارد. در این طرز فکر، فرزند تابع و مطیع بی‌برو و برگرد پدر است. هر چه اعتقاد و باور و دین پدر بود فرزند هم باید بپذیرد. در دنیای قرن بیست و یکم، حتی در واپس‌مانده‌ترین جوامع، این نوع روابط و طرز فکرها در حال ترک برداشتن است. شکاف میان نسل امروز با تفکرات پدرسالارانه عمیق‌تر از گذشته شده است. آنان که همسران/کنیزان خود را به ماشین جوجه کشی تبدیل کرده‌اند و

به خیال خود «الله اکبر گو» می‌سازند، فردا می‌توانند با فرزندان شورشگر و ملحد «ناخلف» روبرو شوند.

باید پرسید که این‌ها از کدام سرداب تاریخ بیرون آمده‌اند؟

یکی از مجتهدان صاحب نظر در مورد بحث ازدواج امام زمان سید محمد صدر بوده که گردانندگان سایت به او لقب شهید داده‌اند. استدلال‌های سید محمد صدر بیش از هر چیز بیانگر افکار زن‌هراسانه و زن‌ستیزانه اوست:

«این فرض که فقط برای همسر خود آشکار شود، اگر چه (به لحاظ عقلی) ممکن است ولی فرض آن بسیار بعید است بلکه فرض باطلی است. زیرا چنین زنی با خصوصیات خاص به طوری که امام (ع) هویت واقعی خود را از او مخفی نکند و هیچ خطری هم از ناحیه او متوجه امام (ع) نباشد، بین زنان عالم یافت نمی‌شود. چه رسد به اینکه بگوییم در هر عصری چنین زنی وجود دارد.»

پوسیدگی این دیدگاه به حد کافی آشکار است اما حیف است که یک استدلال دیگر سید محمد صدر را ناگفته بگذاریم آنجا که می‌گوید ناشناس زندگی کردن امام زمان در بین مردم با ازدواج او هیچ اصطلاحی ندارد و از آسان‌ترین کارهاست:

«زیرا ازدواج به صورت ناشناس صورت گرفته و همسر وی نیز در طول عمر خود بر هویت واقعی او آگاه نخواهد شد. و اگر به علت عدم مشاهده پیری در چهره آن حضرت به هویت وی گمانی برد، حضرت او را طلاق داده و یا در شهری دیگر دور جدیدی از زندگی خود را آغاز کرده و دوباره ازدواج می‌کند!»

می‌بینید! حساب همه جایش را کرده است. به راستی که بشریت امروز معطل به چنین متفکرانی است تا گره از پیچیده‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین مسائل امروز و آینده دنیا باز کنند.

حالا می‌پردازیم به مخاطبان گروه عقاید شیعه. کامنت‌هایی که کاربران پای این صفحه گذاشته‌اند بیان غیر دیپلماتیک و عریان عقاید و رویکرد مرتجعانه‌ای است که رژیم مذهبی در جامعه تبلیغ می‌کند. اینجاست که می‌توان قلابی بودن تعارفات رسمی جمهوری اسلامی در مورد وحدت شیعه و سنی را بهتر فهمید. قلابی بودن برگزاری «هفته وحدت» در هر سال که ظاهراً هدفش جلوگیری از «تفرقه افکنی دشمنان اسلام در بین امت واحده» است را درک کرد. واقعیت اینست که ایدئولوژی مذهبی ذاتاً جزم‌گرا و مطلق‌گرا است و خود را از سایر ایدئولوژی‌ها و مذاهب برتر می‌داند. در طول تاریخ چه جنگ‌ها و کشتارها و شکنجه‌ها که

صدقه‌های

«سوسیالیستی»

هوگو چاوز



رفت. حالا طرفداران بین‌المللی چاوز این سیاست‌های بسیار محدود (وموقتی) دولت رفاهی و ارائه خدمات اجتماعی در ونزوئلا را (که حتی به گرد پای سیاست‌های رفاهی دولت‌های امپریالیستی فرانسه و آلمان هم نمی‌رسد اما با ژست‌های پوپولیستی همراه است) به عنوان سوسیالیسم معرفی می‌کنند. ولی چاوز که نه انقلابی بود و نه سوسیالیست، به لحاظ اقتصادی ونزوئلا را از زنجیره تقسیم کار ستمگرانه جهانی جدا نکرد (اقتصاد ونزوئلا کماکان و شدیداً وابسته به صادرات نفت است و نوسان‌های قیمت آن و تورم‌های ناشی از این اقتصاد تک محصولی و کماکان تحت سلطه امپریالیسم). ونزوئلا برای تامین غذای خود کماکان وابسته به بازار جهانی است که تحت سلطهٔ مجتمع‌های کشاورزی تجاری امپریالیستی قرار دارد. تحت حکومت چاوز نظام مالکیت تغییر نکرده، نه زمینداران ثروتمند خلع مالکیت شده‌اند، نه زاغه‌ها برچیده شده، نه با سنت‌های عقب مانده که زنان را تحقیر و وابسته می‌کنند مبارزه شده است.

در واقعیت، «انقلاب بولیواری» چاوز که اساس نظام سرمایه‌داری را دست نخورده باقی می‌گذارد فقط می‌تواند به بازتولید ستم و استثمار منجر شود. نه فقط تئوری علمی مارکسیستی، که تجربه نیز بارها نشان داده عمر اصلاحات در این نوع نظام‌ها موقتی است و امتیازهای رفاهی نیز به شکل گرفتن قشری محدود می‌انجامد که عملاً نقش پایگاه سیاسی و هوراکش در رقابت‌های جناحی را بازی می‌کنند. دوران هیجانات و ماتم‌ها گذرا خواهد بود و نظام سرمایه‌داری حاکم بر ونزوئلا نیز دندان‌های تیز خود را به توده‌های مردم نشان خواهد داد. واقعیت اینست که نظام جهانی سرمایه‌داری به یکی دو کشور، یکی دو سیاستمدار بد ذات و خشن، یکی دو جنگ مداخله جویانه و سلطه گرانه محدود نمی‌شود. امپریالیسم یک اقتصاد جامع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جهانی است که برای خلاصی از آن دگرگونی‌های ریشه‌ای عظیم زیربنایی و روبنایی لازم است. ■

پونه میرفرخایی

فساد بود و تحت سلطهٔ امپریالیسم، از ملی کردن صنعت نفت و تقسیم درآمد نفتی در بین تهیدستان گفت و پایه گرفت. امپریالیسم آمریکا سیاست‌های چاوز را بر نتابید و به اشکال مختلف برای ساختن و حمایت از اپوزیسیون ضد چاوز تلاش کرد. در مقابل، گفتار «ضد آمریکایی» چاوز هم تندتر شد و با قطبی کردن جامعه حول «مبارزه یا همراهی با دشمن خارجی» موقعیت خود را محکم‌تر کرد. تبلیغ مرکزی چاوز این شد که هر کس با حکومت من مخالف است نوکر آمریکاست. هم زمان چاوز برای محکم کردن بندهایش با نیروهای امپریالیستی و مرتجع دیگر در سطح بین‌المللی تلاش کرد. قراردادهای متنوعی با روسیه و چین و برخی کشورهای اروپایی بست. مجیز رژیم ضد مردمی اسلامی در ایران را گفت و امتیاز گرفت. در آغوش کاسترو از «سوسیالیسم» گفت و به ایران که رسید به زیارت امام رضا رفت.

بخشی از نیروها و شخصیت‌ها، در آمریکا و دیگر کشورها که خود را چپ و ترقیخواه و ضد امپریالیست می‌خواندند اما به واقع از مدت‌ها پیش امید خود به برپایی انقلاب سوسیالیستی واقعی و پیشبرد انقلاب جهانی کمونیستی را از دست داده بودند به تجربه ونزوئلا و چاوز به عنوان یک راه ال‌ترناتیو نگاه کردند. «سوسیالیسم چاوزی» را تبلیغ کردند. مداخلات و توطئه‌گری امپریالیسم آمریکا در ونزوئلا را دلیلی بر حقانیت و درستی راه چاوز دانستند. مسلماً آمریکا حق ندارد در سرنوشت مردم ونزوئلا (و هیچ کجای دیگر) دخالت کند. ولی راه چارهٔ مردم هیچ کجای دنیا هم آدم‌ها و سیاست‌هایی مثل هوگو چاوز نیست. دفاع بخشی از نیروهای «چپ» (عمدتا از صفوف روزیونیست‌های سابقاً طرفدار شوروی و بعضی از ترسکیست‌ها) از «سوسیالیسم» چاوز در درجهٔ اول نشانگر دید نازل و نادرست آن‌ها از سوسیالیسم است. در دوران حکومت چاوز بخشی از درآمد هنگفت نفت برای بهبود وضعیت بهداشت و درمان مردم اختصاص یافت و برنامه‌های مبارزه با بیسوادی پیش

هوگو چاوز مرد. احمدی نژاد شیون کرد. خبر مرگ چاوز (که چندان هم دور از انتظار نبود) چند روزی رسانه‌های جهان را پر کرد. بین دولتمردان ایران دعوا بر سر این بود که می‌شود چاوز را با حزب الله مقایسه کرد و آیا او جزء رکابداران «امام زمان» خواهد بود یا نه. سیاستمداران آمریکا به طور رسمی و غیر رسمی به بدنمایی چاوز پرداختند. در سراسر دنیا هم مردمی که از امپریالیسم آمریکا نفرت دارند می‌پرسند که کارنامهٔ چاوز چه بود و آیا مدل «انقلاب بولیواری» چاوز گزینهٔ نوینی برای خلاصی از امپریالیسم است؟

در جنبش چپ ایران (که البته از مرده پرستی شیعه وار هم در امان نیست) مقاله‌هایی در مدح چاوز نگاشته شد و برخی نظام حاکم بر کشور ونزوئلا را سوسیالیستی یا حاوی جنبه‌های قدرتمند سوسیالیستی قلمداد کردند.

در سراسر قرن بیستم اقتصاد ونزوئلا در سلطه آمریکا بود. آمریکا از هیئت حاکمه ونزوئلا که نمایندهٔ مالکان اراضی کشاورزی و صاحبان صنایع و بانکداران بودند حمایت می‌کرد. نفت عامل اصلی این حمایت بود. ونزوئلا یکی از تولید کنندگان اصلی نفت جهان شد و کمپانی‌های نفتی آمریکا در صنعت نفت این کشور شدیداً درگیر بودند. سیاست سفت کردن کمر بندها که در سال ۱۹۸۹ توسط صندوق بین‌المللی پول به ونزوئلا تحمیل شد مردم را به اعتراض به خیابان کشید و بیش از سه هزار نفر در سرکوب‌ها کشته شدند.

هوگو چاوز محصول دوران جدیدی بود که بعد از خاتمهٔ جنگ سرد و به هم خوردن ناگزیر روابط و بندهای قدیمی سلطه آمریکا بر آمریکای لاتین شکل گرفت. او به عنوان یک افسر جوان ارتش نخست قصد کودتای نظامی داشت که شکست خورد. به همین خاطر نامش بر سر زبان‌ها افتاد. سپس در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۸ شرکت کرد و با شعارهای پوپولیستی و ناسیونالیستی که علیه فقر و سلطه خارجی می‌داد به پیروزی رسید. در کشوری که غرق

در قالب اختلافات مذهبی انجام نشده است. اخبار بین‌المللی پر است از خبر بمب گذاری و به گلوله بستن پیروان این فرقه مذهبی به دست متعصبان فرقه مذهبی دیگر.

کار مذهب، تفرقه افکنی و ایجاد دشمنی کاذب و مصنوعی در بین توده‌های مردم است و فقط به ادامهٔ سلطهٔ حاکمان مرتجع و ضد مردمی کمک می‌کند. کامنت‌های صفحه از دواج امام زمان نیز همین تنفر مذهبی و تفرقه افکنی کور را بازتاب می‌دهد. برای نمونه، کاربری به نام سعید حسینی و نام مستعار «شاه اسماعیل صفوی» در جواب به یکی از مراجعان به سایت که امام زمان را داستانی ساخته و پرداخته خیالی‌هایی و دروغ پردازی‌های محمد باقر مجلسی دانسته او را فوراً اهل سنت تشخیص داده و بعد از «زنا زاده» خواندن مخالفان علی بن ابی طالب چنین دشنام می‌دهد که: «چرا نگاهی به زندگی خلفای خود نمی‌اندازید و با چگونگی تولد آنان و نحوهٔ به وجود آمدن‌شان آشنا نمی‌شوید؟» کاربر دیگری به نام شمس می‌نویسد: «امام زمان ما حدود ۸۰۰ سال دیگر تازه هم سن حضرت نوح می‌شوند که البته امیدوارم با ظهور زود هنگام مایهٔ آرامش زمین و زمان و انتقام خون‌های به ناحق ریخته و اهانت‌ها از سقیفه تا کربلا و از کربلا تا به امروز شوند و با بازوان خبیرگشای علی، عمر را زنده کند و به سزای اعمال ننگینش برسانند. و داغ‌هایی که زنازادگان و طلقا و ره‌اشدگان و جمل سواران و سگ بازان و ترسا زادگان و میمون بارگان و شرایخواران ... را از دل دوستداران اهل بیت بردارد... به تاریخ نگاه کنید ببینید دشمنان علی و اهل بیت پیامبر کیانند؟ عمر که پیچیده ترین نسب دارد و ابر کامپیوترهای امروزی هم دی ان‌ای او را تفکیک نمی‌کنند. معاویه که به ۵ نفر منسوب بود. عمرو عاص که مادرش نیاز به معرفی ندارد... یزید که وضعیتش معلوم است اگر از نطفهٔ معاویه هم باشد چون مادرش مسیحی بود عقدش با معاویه باطل و در نتیجه حرامزاده است...»

همین اندازه کافی است. این نمونهٔ افکار و باورهای نفرت انگیز و نفرت آفرین کهنه‌ای است که حاملش را از هر اندیشهٔ سالمی جدا می‌کند و در شرایط مساعد به انجام زشت ترین جنایات و سرکوبگری‌ها وامی‌دارد. این‌ها نه فقط برخاسته از ذهن چند کامنت نویس منفرد که نتیجهٔ تبلیغات شبانه روزی مجتهدان و آخوندهای حکومتی در حوزه‌ها و منابر و محافل رسمی و غیررسمی برای عوام الناس است. ■

شهاب نجومی

شجاعت کشف حقیقت

بخش اول گفتار استیفن هاوکینگ دانشمند و کیهان شناس انگلیسی در مورد پیدایش کائنات که در شماره ۱۳ «آتش» منتشر شد با این جملات پایان می‌گرفت که:

اگر همچنان که من پذیرفته ام شما نیز بپذیرید که قوانین طبیعت ثابت هستند، مدت زیادی طول نخواهد کشید که سؤال شود پس اینجا خدا چه نقشی دارد؟ اینجاست که بزرگترین تضاد بین علم و دین آشکار می‌شود. و اگر چه دیدگاه‌های من اخیرا خبر ساز شده‌اند، این موضوع یک چالش و تضاد دیرینه است.

اینک توجه شما را به ادامه این گفتار جلب می‌کنیم:

در ماه دوازدهم سال ۱۷۰۷ میلادی، پاپ جان بیست و یکم چنان از اندیشه «قوانین طبیعت» احساس خطر کرده بود که به آن عنوان «کفر» داد. ولی متاسفانه این کار او تغییری در قوانین طبیعت به وجود نیاورد. چند ماه بعد سقف قصر روی سر پاپ فرو ریخت. طی چند صد سال این حرف رایج بود که «قوانین طبیعت ساخته خدا هستند» و «اگر او بخواهد می‌تواند این قوانین را نقض کند.» پشتوانه این حرف، بینشی بود که کره زمین ما را بدون نقص و مرکز جهان تصور می‌کرد. بر مبنای این بینش، همه ستارگان و سیارات مانند عقربه‌های ساعت بسیار دقیق به دور زمین می‌چرخیدند...

دیدگاه «اریستاکوس» مدت‌ها بود که فراموش شده بود. ولی خب، آدم‌ها ذاتا کنجکاو هستند. عده‌ای مانند «گالیله‌ئو گالیله‌ئی» (گالیله) نتوانستند جلو خود را بگیرند و بار دیگر «ساعت» خدا را مورد بازبینی قرار دادند. سال ۱۶۰۹ بود که نتایج به دست آمده این بار همه چیز را تغییر داد. گالیله بنیانگذار علوم مدرن به شکل امروزی آن و یکی از قهرمانان من است. او فکر می‌کرد - درست مثل من - که اگر با دقت زیاد و کافی به گیتی بنگریم می‌توانیم بفهمیم واقعا چه خبر است. او آن چنان مصمم بود که با ساخت عدسی‌های بسیار دقیق توانست برای نخستین بار آسمان شب را با بزرگ نمایی ۲۰ برابر مورد کاوش قرار دهد. گالیله به دقت عدسی‌ها را داخل تلسکوپ جای داد. در خانه‌اش در

شهر پادوا هر شب سیاره مشتری را با تلسکوپ‌اش رصد کرد و به یک کشف شگفت انگیز دست یافت. سه نقطه کوچک به سیاره غول پیکر (مشتری) بسیار نزدیک بودند. در ابتدا فکر کرد این نقطه‌ها باید ستاره‌های ضعیفی باشند ولی بعد از چند شب نگاه کردن متوجه شد که آن‌ها جا به جا شده‌اند. سپس نقطه چهارمی ظاهر شد. گاهی یکی از آن‌ها پشت مشتری پنهان می‌شد و باز دوباره نمایان می‌شد! گالیله فهمید که آن‌ها باید قمرهایی باشند که دور سیاره عظیم می‌چرخند. دیگر مدرک محکمی در دست بود که لاقلا بعضی اجسام به دور زمین نمی‌چرخند. گالیله با الهام گرفتن از این کشف بر آن شد تا ثابت کند که در حقیقت این زمین است که به دور خورشید می‌چرخد. تمام این مدت، حق با «اریستاکوس» بود.

اکتشافات گالیله افکار را دستخوش انقلابی کرد که نهایتا منجر به تضعیف سلطه دین بر قلمرو علم شد. اما در قرن هفدهم کلیسا گالیله را مورد آزار و اذیت بسیار قرار داد. او زیرکانه حرف‌هایی را که بر آن نام کفر گذاشته بودند پس گرفت و از اعدام گریخت. گالیله ۹ سال آخر زندگی را در حبس خانگی گذراند. این قصه را هم شنیده ایم که او علیرغم اینکه داشت به گناهش اقرار می‌کرد، زیر لب می‌گفت: اما این زمین است که می‌چرخد! طی سیصد سال بعد، با کشف فزاینده قوانین طبیعت، علم شروع به توضیح انواع پدیده‌ها کرد؛ از رعد و برق گرفته تا طوفان‌ها و علت درخشش ستارگان. هر کشف جدید، نیاز به وجود خدا را کم‌رنگ‌تر می‌کرد. توجه داشته باشید که اگر برای ماه گرفتگی یا خورشید گرفتگی یک توضیح علمی داشته باشید بسیار بعید است که به وجود خدای گرگ‌سان در آسمان باور داشته باشید. علم، منکر دین که همه را به قبول گزینه ساده‌تر فرا می‌خواند نیست اما بالاخره رازهایی باقی می‌ماند: اگر زمین حرکت می‌کند، آیا این خداست که آن را حرکت می‌دهد؟ و نهایتا، آیا این خدا است که جهان را در نقطه آغازی آفریده است؟

در سال ۱۹۸۵ من در کنفرانسی مربوط به کیهان شناسی در واتیکان رم شرکت کردم. جمع دانشمندان دیداری با جان پل دوم داشتند. او به ما گفت

که مطالعه چگونگی کارکرد کائنات کار بسیار خوبی است اما نباید در مورد منشاء آن سؤال کنیم. چون کار خدا است. خوشحالم بگویم که من به نوبه خود به این نصیحت گوش ندادم. من نمی‌توانم به سادگی چراغ کنجکاویم را خاموش کنم. معتقدم که این وظیفه یک کیهان شناس است که تلاش کند منشاء کیهان را بشناسد. با این حال، فهم این موضوع آنقدر هم که به نظر می‌آید مشکل نیست. به رغم تمام گوناگونی‌ها و پیچیدگی‌های جهان، مشخص شده که برای ساخت یک جهان فقط به سه جزء نیاز داریم. بیائید تصور کنیم که می‌توانیم آن‌ها را در نوعی «کتاب آشپزی کیهانی» لیست کنیم. خب، این سه جزء چیست؟ اولین‌اش ماده است. یعنی اجسامی که جرم دارند. ماده در همه اطراف مان وجود دارد، از زمین زیر پای مان تا اجسام فضاهای خارجی مثل غبار، صخره‌ها، مایعات، ابرهای عظیم گاز و ماریچ‌های عظیم ستارگان که هر کدام شامل میلیاردها خورشید هستند که در فواصل غیر قابل تصور پراکنده شده‌اند. دومین جزئی که بدان نیاز داریم انرژی است. همه ما می‌دانیم انرژی چیست حتی اگر هیچ وقت در مورد این مساله فکر نکرده باشیم. انرژی چیزی است که همه روزه با آن مواجه می‌شویم. به خورشید نگاه کنید تا آن را روی صورت‌تان احساس کنید. این انرژی‌ای است که توسط ستاره‌های در فاصله ۹۳ میلیون مایلی ما تولید می‌شود. انرژی در جهان منتشر می‌شود. انرژی فرایندهایی را پیش می‌برد که کیهان را مکانی پویا با تغییرات همیشگی و نامحدود تبدیل کرده است. پس تا اینجا ما ماده و انرژی را داریم. جزء سومی که برای ساخت یک جهان به آن نیاز داریم فضا است. فضای خیلی زیاد. شما می‌توانید صفات زیادی را به گیتی نسبت دهید: مهیب، زیبا، خشن و ... اما یک صفت را نمی‌توانید به کار ببرید. نمی‌توانید بگویید که کائنات مکانی تنگ است. به هر طرف که بنگریم فضا می‌بینیم و باز هم فضا. فضایی که در همه جهات کشیده شده است. فقط کافی است که سرتان را بچرخانید. پس این همه ماده، انرژی و فضا از کجا آمده‌اند؟ درست تا قرن بیستم، ما هیچ جوابی نداشتیم.

جواب از اندیشه یک فرد بیرون آمد، او احتمالا برجسته ترین دانشمندی است که تا به حال دنیا به خود دیده است. اسمش آلبرت اینشتین بود. متاسفانه من هرگز او را ندیدم چون وقتی که او مرد فقط ۱۳ سال داشتم. اینشتین به کشفی شگرف دست یافت: اینکه دو جزئی که برای ساخت جهان مورد نیاز بودند یعنی ماده و انرژی، در اصل یک چیز هستند. یا اگر مایلید می‌توان گفت که دو روی یک سکه‌اند. معادله مشهور $E=mc^2$ او به زبانی ساده بیان می‌کند که جرم نوعی انرژی است و بالعکس. بنابراین ما به جای سه جزء حالا می‌توانیم بگوئیم که جهان فقط شامل دو جزء است یعنی انرژی و فضا.

خب، این همه انرژی و فضا از کجا آمده است؟ پاسخ این سوال پس از دهها تلاش توسط دانشمندان پیدا شد: فضا و انرژی به صورت خود به خودی در رخدادی که هم اکنون به آن «بیگ‌بنگ» می‌گوئیم به وجود آمد. در زمان بیگ‌بنگ (مه‌بانگ یا انفجار بزرگ) کل جهان که مملو از انرژی بود، به همراه فضا، با یک عرصه وجود نهاد. همه آن‌ها مانند بادکنکی که دارد باد می‌شود، متورم شدند. خب، این همه انرژی و فضا از کجا آمد؟ چگونه کائناتی سرشار از انرژی و فضایی با وسعت هولناک با هر آنچه که در آن است به سادگی از هیچ پدید آمدند؟ برای عده‌ای اینجا همان نقطه‌ای است که خدا دوباره به صحنه باز می‌گردد. می‌گویند: این خدا بود که انرژی و فضا را خلق کرد. می‌گویند بیگ بنگ لحظه آفرینش بود. اما علم قصه دیگری تعریف می‌کند. با وجود اینکه ممکنست به خطر بیفتم و احتمالا در آینده مشکلاتی برایم به وجود بیاید، فکر می‌کنم فهم ما می‌تواند فراتر از پدیده‌های طبیعی‌ای برود که وایکینگ‌ها را می‌ترساند. ما می‌توانیم از تقارن زیبای ماده و انرژی که توسط اینشتین کشف شد، فراتر برویم. ما می‌توانیم قوانین طبیعت را به منظور فهمیدن ابتدایی‌ترین خاستگاه پیدایش کائنات به کار ببندیم و بفهمیم که آیا وجود خدا تنها راه توضیح پیدایش جهان است یا نه؟ حالا بعد از یک عمر کار علمی می‌بینم که در واقع می‌توان کل جهان را رایگان به دست آورد. ■

ادامه دارد...

مترجم وریا کریمی



آیا می‌توان برده کار نبود؟

مردان از امتیاز مساوی برخوردار می‌شد و کار هم فقط با تولید به معنای مطلق کلمه معنی نمی‌شد.

نمونه زنان کارگر حوزه نفتی تاچین نمونه‌ای با ارزش است. با شروع بهره برداری از این حوزه نفتی در سال ۱۹۵۹ مسئله مسکن و خورد و خوراک خانواده‌های کارگری باید پاسخ می‌گرفت. طرح شهرک و خانه‌ها (و تمام تسهیلات از درمانگاه و مدرسه تا سینما) با همفکری گروهی از معماران، کارگران، تکنیسین‌ها، زنان خانه دار، چوپانان و دهقانان محل ریخته شد و تحقق یافت.

ولی چاه‌های نفت و لوله‌ها و پالایشگاه‌ها فقط بخش کوچکی از منطقه تاچین بود. چین هنوز کشوری فقیر بود و حیوانات جیره بندی، بسیاری از همسران کارگران تازه مستقر شده ابزار کشاورزی به دست گرفتند، زمین را شخم زدند و در اطراف خانه‌های خود سبزی و صیفی کاشتند. ولی عده‌ای هم بلند پروازتر بودند. بچه‌ها را به کول کشیدند و با پدر و بیلچه راهی صحرا شدند و اشتیاقشان بسیاری دیگر را نیز به شوق آورد. «بریکاد زراعی» تاچین زاده شد، مهد کودک‌ها شکل گرفت و نهار خوری خلق و کارگاه‌های جمعی برای انجام وظایف خانگی و بسیاری خدمات دیگر. زنان بریگادهای زراعی نظام تعیین دستمزد بر پایه پوئن‌های کاری را به اجرا گذاشتند و زنانی که بیشترین پوئن‌ها را به دست آورده بودند تصمیم گرفتند بخشی از درآمد خود را به زنانی بدهند که مشکلات مادی دارند، بچه‌هاشان ناخوشند، و نیازهایشان بیشتر است. در برخی کارگاه‌های خدماتی زنان داوطلبانه کار می‌کردند. هدف زنان تاچین افزایش درآمد خودشان نبود، می‌خواستند نقش بیشتری در اقتصاد و سیاست بازی کنند، شرایط خود را متحول کنند و به ایده آل «از هر کس بر حسب توانش، به هر کس به اندازه نیازش» نزدیک‌تر شوند.

تجربه سوسیالیسم قرن بیستم بسیار کوتاه بود، ولی در همین اندک زمان، دیده ایم که چطور وقتی کار از یوغ نظام کالایی رها می‌شود اشتیاق انسان‌ها به کار و ابتکار با چه سرعتی رشد می‌کند. کمونیست‌هایی که جوامع سوسیالیستی قرن بیستم را رهبری می‌کردند با وجود همه جوانی‌ها و اشکالات و خطاهای شان می‌دانستند که دورنما و هدف‌شان باید حذف دستمزد باشد، یعنی رها کردن کامل کار از قانون ارزش و محاسبه تلاش فردی برای تامین معاش. می‌دانستند که حل مسأله بیگانگی انسان از کار و محصول کارش جزئی از روند از بین بردن نابرابری‌ها و اختلافات طبقاتی است. ■

«آتش»

پاداش، و بدون پیش شرط پاداش انجام می‌شود....»

مسئله همه افراد امکان و اقبال جدا کردن جنبه اصلی فعالیت خود را از نظم حاکم که روز به روز تارهایش را بر همه جوانب زندگی می‌تند ندارند. تغییر رابطه انسان با کار مستلزم تحقق فرایندی است که سرنگونی نظام سرمایه‌داری و ساختمان سوسیالیسم را در بر می‌گیرد. وقتی پرولتاریا زمام امور را به دست گرفت و زحمتکشان دولت و نهادهای انقلابی خود را ساختند، هدف از تولید دیگر کسب سود نیست. همه مشاغل و همه تولیدات به نحوی با منافع زحمتکشان - و منافع انقلاب جهانی کمونیستی - مرتبط‌اند و زحمتکشان خود در تعیین جهت‌گیری‌های تولیدی نقش دارند. شور آگاهانه و عظیم انقلابی مردم شرط اولیه تحکیم پایه‌های جامعه نوین و شکل گرفتن کار کمونیستی است. در آن شرایط، نیروی کار دیگر کالایی برای فروش نیست، فعالیتی است که افراد آگاهانه و برای تغییر خود و جامعه در آن درگیرند.

در شوروی سوسیالیستی اواخر دهه ۱۹۱۰، پدیده سابوتیک‌ها را داشتیم که برای کمک به پایداری سوسیالیسم در جنگ داخلی به ابتکار خود، کار در «یکشنبه‌های کمونیستی» را سازمان داده بودند. جنبش استخاف‌ها در سال‌های ۱۹۳۰ را داشتیم که مسابقه داوطلبانه صدها هزار کارگر برای بالا بردن تولید بود. این نمونه‌ها رویکرد متفاوتی به کار را بازنمایی می‌کرد.

در چین سوسیالیستی نیز اصل «از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه کارش» راهنمای امر توزیع در جامعه بود. ولی این رابطه نیز با تغییر شرایط تغییر می‌کرد، تکامل می‌یافت تا توزیع بر اساس نیاز به تدریج جایگزین توزیع بر اساس کار شود. امتیازهای کاری که مبنای محاسبه دستمزد بود، فقط «مولد» بودن را در نظر نداشت، در برخی مناطق روز کار زنان و روز کار

آن، هدف فعالیتش نیست...» در این رابطه وارونه است که کار مرده (یعنی زمان کار کارگران قبلی که در ابزار کار نهفته است) همچون نیرویی متخاصم بر کار زنده تسلط می‌یابد، «مثل خفاش از کار زنده جان می‌گیرد و هر چه بیشتر زنده می‌ماند کار زنده را بیشتر می‌مکد.»

بنابراین در چارچوب رابطه اجتماعی سرمایه‌داری است که کار این چنین نامطلوب (و حتی متخاصم) می‌شود. و گر نه فعالیت تولیدی نه تنها لازمه بقاء بشر بلکه ارضا کننده ترین فعالیت بشری نیز هست.

آیا می‌توان نوع دیگری از کار را تصور کرد؟ آیا در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری حاکم می‌توان نطفه‌ها یا نشانه‌های رابطه متفاوتی میان انسان با کار را یافت؟ به فعالیت شبانه روزی انقلابیون کمونیستی مانند لنین یا مائوتسه دون فکر کنید. به فعالیت داوطلبانه و آگاهانه و پر شور افرادی که برای تحقق انقلاب فکر و مبارزه می‌کنند. این فعالیت (این نوع از کار) ارزشی برای سرمایه تولید نمی‌کند. به یک معنا در چارچوب سرمایه‌داری «کار» محسوب نمی‌شود. مبارزان انقلابی را هم بهره‌مند از دستمزد یا امتیازات مادی نمی‌کند. اما این فعالیتی تولیدی است. هر چند (گاهی اما نه همیشه) در حیطه فکری یا روشنفکری انجام شود. کاری است در جهت پیشرفت و تکامل و دگرگونی جامعه بشری. کاری که در «آرامش» انجام نمی‌شود و البته تلاطم و هیجان و دورنمای گسترده و متفاوتش جایی برای ملال و رخوت باقی نمی‌گذارد.

لنین این نوع کار را کار کمونیستی می‌نامید: «کار کمونیستی به معنای محدود کلمه کاری است که به طور رایگان و برای منافع جامعه انجام می‌شود. این کار، انجام یک تکلیف مشخص نیست. با هدف کسب حق تملک کالاهای مشخص و یا مقرری انجام نمی‌شود. کاری است که داوطلبانه... و بدون چشم‌داشت به

کمتر کسی را می‌بینیم که از کارش راضی باشد. برای اغلب مردم کار یک پرورده اجباری، گاه سخت و طاقت فرسا، گاه تکراری و ملال آور است که «کاش می‌شد نباشد». کار فقط فعالیتی برای «گذران زندگی» است که باید تحملش کرد. کار دیگر آن فرایندی که بشر را ساخت به حساب نمی‌آید. برخی حتی جامعه ایده آل را جامعه‌ای می‌دانند که در آن کار نباشد. در ایران هم تحت تاثیر تبلیغات حاکم که نفت (و نه کار) را مولد ثروت جامعه می‌داند و عملاً «مزیت نسبی» ایران در تقسیم کار امپریالیستی جهان (یعنی صدور نفت و مصرف بنجل‌های وارداتی) را ایدئولوژیزه می‌کند، کار در اذهان مردم بیش از پیش از ارزش تهی می‌شود. جامعه‌ای بی نیاز به کار، البته اوتویی محض است و فقط برای از ما بهترانی به واقعیت می‌پیوندد که بدون هیچ زحمتی ماحصل کار دیگران (از غذا و لباس و خانه و...) را به تملک و کنترل خود در می‌آورند. از مشتکی انگل (که احتمالاً به افسردگی مفرط نیز دچارند) که بگذریم کمتر کسی است که بتواند روزهای متوالی را بدون هیچ فعالیت تولیدی سپری کند.

بیگانگی انسان با کار قبل از هر چیز برخاسته از کالا بودن نیروی کار در عصر سرمایه‌داری است. کارگر نیروی کار خود را، مثل هر کالای دیگری (و به قیمتی که برای بازتولیدش لازم است و به شکل مزد پرداخت می‌شود) به فروش می‌رساند. کارگر صرفاً با فروش این کالا است که می‌تواند زندگی کند. او باید فعالیت زندگی‌اش را از خود جدا کند و به معرض فروش بگذارد. به قول مارکس: «فعالیت زندگی برایش صرفاً وسیله‌ای است که به او قدرت زنده ماندن می‌دهد. او کار می‌کند که زنده بماند. او نه تنها کار را بخشی از زندگی‌اش به حساب نمی‌آورد بلکه در واقع آن را به خاطر زندگی فدا می‌کند. کالایی است که به دیگری انتقال می‌دهد. بنا بر این محصول

تکلیف ما چیست؟

گفت و گو با کارگران نقاش ساختمان



در اولین روز ورود گروه ما به ساختمان جدید در یکی از مناطق تجاری اداری تهران مواجه شدیم با گروه دیگری از کارگران نقاش و ساختمان (گچ) کار، بتونه کار، رنگ کار، کارگر ساده و... که از طرف یکی از پیمانکاران شرکت به صورت روز مزد به کار گرفته شده بودند. چند روز گذشت تا با آنها خودمانی شدیم. تازه فهمیدند که ما هم از جنس خودشان هستیم و دردهای مشترک بسیار داریم. تنها تفاوت در نوع کار و نوع کارفرما بود. بهترین زمان برای گفت و گوی ما وقت ناهار بود. چون آن موقع کسی سراغشان را نمی گرفت. آن روز سفره را که پهن کردیم دوستی که مسئول خرید مواد غذایی بود حرف از پیاز کیلویی ۱۲۰۰ تومانی را پیش کشید. سر صحبت باز شد. اما حرف ها طبق برنامه ریزی قبلی ما جلو نرفت!

رضا: تا آنجایی که یادم می آید، هر سال ده روز جشن انقلابشان را می گیرند اما شاه یک بار جشن گرفت، پدرمان را در آوردند از بس گفتند آن ها چقدر هزینه کردند.

محمد: ای آقا! شما صف برنج را ندیدی؟ شده یک کیلومتر. مردم بدبخت و بیچاره به خاطر اینکه کمی ارزان تر گیرشان بیاید مجبورند از صبح تا شب دنبال

حسن: مردم حرص می زنند. مگر چقدر فرقی است؟ تازه برنج هندی هم که می گویند سلطان زاست.

معصوم: شما معلوم است وضعیتان خوبست ها؟

محمد: بچه شمال است!

معصوم: آهان بگو چرا! پس برنج می رسد!

من: شنیده اید که مرتب دارند روزنامه نگارها را می گیرند؟

حسن: بله. مثل این که امروز هم دو نفر دیگر را گرفتند!

فاروق: شما امسال عیدی چقدر می گیرید؟

من: هنوز معلوم نیست! ولی فکر کنم دو برابر حقوق تا سقف یک میلیون و صد.

فاروق: ما که روز مزدیم، عیدی بی عیدی!

من: روزی چقدر می گیرید؟

خالد: بستگی دارد به کار. ما با این پیمانکار تقریباً دو سال است که کار می کنیم.

رضا: چطور آشنا شدید؟

خالد: مثل بقیه بچه ها که کنار خیابان با سطل و قلم مو منتظر کارند.

رضا: متوسط حقوق تان چقدر می شود؟

خالد: روزی ۳۵ تا ۴۵ هزار تومان.

من: برای چند ساعت کار؟

خالد: ۱۰ ساعت.

من: بیمه هم هستید؟

محمد: من که بیمه خویش فرما استفاده می کنم!

رضا: شما که تمام سال کار نمی کنید، چطور می توانید حق بیمه بردارید؟

محمد: مجبورم. زن و بچه دارم. بیمه را هر چند ماه با هم پرداخت می کنم.

من: مگر ارسال اعلام نکردند که کارگرهای ساختمانی زیر پوشش بیمه تأمین اجتماعی قرار می گیرند؟

فاروق: باید از هفت خوان رستم بگذرید. اول گفتند بروید کارت مهارت بگیرید. رفته سازمان فنی حرفه ای فرم پر کردم. چند ماه پیش کارت مهارت گرفتم اما حالا برای ثبت نام به هر سازمانی که می روم یا می گویند وقتش تمام شده یا اینکه می گویند ما این کارت را قبول نداریم. معلوم نیست چکار باید بکنم؟

خالد: من خودم رفته به شعبه مراجعه کردم. گفتم کارگر ساختمانی هستم. گفتند سهمیه تمام شده. همه اش پارتی بازی است. الان هم که دیگر بیمه نمی کنند. تکلیف ما چیست؟

من: از کارفرما نخواستید بیمه تان کند؟

خالد: می گوید نمی توانم چون شما کارگر روز مزد هستید! البته لطف کرد و چون سواد داشت برای من فرم را پر کرد و گفت برو سازمان فنی حرفه ای. آن جا خیلی با ما بد برخورد کردند. خیلی مانع ایجاد کردند. انگار دنبال بهانه بودند. آخرش هم گفتند شما نقاش هستید و به شما تعلق نمی گیرد. نقاش ها از مزایای قانون بیمه اجباری کارگران ساختمانی محروم هستند. من هم راستش از بیمه شدن پشیمان شدم.

رضا: حرفه شما جزء مشاغل سخت و زیان آور حساب می شود؟

محمد: برای شما سخت است!

رضا: از شما چند تا سؤال می کنم. آیا موقع کار کردن چشم هایتان درد نمی گیرد؟ سرفه نمی کنید؟ این لکه ها روی دست های تان چیست؟

تا حالا شده از روی نردبان یا داربست پایین بیفتید؟ تا حالا شده ربه های تان تیر بکشند؟ زمانی که کار نقاشی نیست چکار می کنید؟ دلپره و نگرانی شما زیاد نمی شود؟

محمد: درست است. ما معمولاً در ارتفاع کار می کنیم. اتفاقاً یکی از همکارهای ما پارسال از طبقه سوم پرت شد. دیگر نمی تواند کار کند.

من: پس شغل شما جزء مشاغل سخت و زیان آور به حساب می آید.

فاروق: چه مزایایی برای ما دارد؟

رضا: در حال حاضر هیچ! اما اگر یک دولت طرفدار مردم سر کار بود یک برنامه ریزی درست می کرد برای رفع نیازهای اساسی ما کارگرا. آن وقت کارگر دیگر دغدغه بیمه نداشت. از فکر بازنشسته شدن یا از کار افتادن وحشت نمی کرد. مجبور نبود ۱۰ ساعت در روز کار کند و اصلاً نفهمد زندگی چه هست. غصه بیکار شدن نداشت. فرصت فکر و مطالعه داشت

خالد: حالا که دولت طرفدار مردم نیست، تکلیف ما چیست؟

من: خیلی کارها می شود کرد.

محمد: مثلاً!

من: باید خواسته های مان را فریاد بزنیم. باید با هم متحد باشیم. همبستگی و امیدمان را حفظ کنیم. اعتراض کنیم. از اعتراض کارگرهای دیگر حمایت کنیم. کسی از شما شاهرخ زمانی را می شناسد؟ او هم کارگر نقاش است که زندانی است.

محمد: چرا؟

رضا: برای همین زندگی بهتری که حرفش را می زنیم. برای اینکه کارگرا و زحمتکش ها خواسته های شان را بگیرند. این جور خبرها را باید هر جا که می شود به مردم رساند. کم نیستند کسانی که دارند ضد این وضعیت مبارزه می کنند. تلاش می کنند مردم را آگاه کنند تا بلند شوند و وضع را عوض کنند.

محمد: اما این آخوندها خیلی بیطرفند. تا حرف بزنی می کشتن!

مگه بعد از انتخابات این همه آدم تظاهرات نکردند؟

من: دست روی دست گذاشتن فایده ندارد. معجزه هم نمی شود. یا با هم یکی می شویم و یاد می گیریم که چطور می شود از شر این ها خلاص شد و وضع را تغییر داد و مثل انسان زندگی کرد یا همین جور گرفتار و بدبخت می مانیم. اوضاع این شکلی که هست باقی نمی ماند. تا چشم به هم بزنیم می بینیم که مملکت به هم ریخته و باز هم یک عده جدید آمده اند و به اسم مردم نشسته اند آن بالا و می زنند و می کشند و می چابند. مثل همین ها یا شاید از این ها هم بدتر. آن وقت مردم باید باز هم ۳۰ سال دیگر صبر کنند تا شاید وضع شان عوض شود.

معصوم: اگر سوریه برود، این ها هم کارشان تمام است.

حسن: باید آمریکا حمله کند و بزند پدرشان را در بیاورد.

محمد: حالا به عراق و افغانستان و لیبی که حمله کرد وضع شان خوب شده؟

حسن: حداقل وضع شان بهتر از ماست.

محمد: نه بابا! همه اش بمب گذاری و کشت و کشتار است. مردم اصلاً آسایش ندارند.

معصوم: هر چه قسمت باشد همان می شود!

رضا: فعلاً که قسمت را همین سرمایه دارها، همین دولت ها، تعیین می کنند!

من: بهتر است خودمان به خودمان نگوییم که قسمت همین است. این ها که سوارمان شده اند به حد کافی از این چیزها می گویند.

معصوم: آقا ببینید چه مسیحی برایم آمده!

حسن: بخوان!

معصوم: به فرزندان تن شنا و سوارکاری بیاموزید که مملکت هم روی آب است و هم خر تو خرا!

حسن: بفرستش برای من!

معصوم: شماره ات را بگو. ■

۱۹ بهمن ۱۳۹۱
امید فرहत

شما را به همکاری دعوت می کنیم:
 با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنجها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش آتش به وسیع ترین شکل ممکن و به شیوه های مناسب کمک کنید.
 email: atash1917@yahoo.com weblog: n-atah.blogspot.com